

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم	تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

مبحث توحید (ص ۳۲ ف ۲ - پایان مبحث)

🌸 پیامبر اکرم ﷺ به حضرت علی عَلِيٌّ فرمود: «خودم دیدم و از خودم شنیدم و احدی آن را ندیده است. دیدم که در قبضه‌ی خدا هستم و همه‌ی خلق هم آنجا هستند و هیچ جایی بهتر و مطلوب‌تر از آنجا نیست». اگر به مشیت‌الهی تن بدهی، زندگی بر تو شیرین می‌شود. اما اگر به آن تن ندهی و خلاف آن را بخواهی، یعنی تقلاً کنی که از قبضه‌ی خدا بیرون بیایی، چون ممکن نیست، زندگی بر تو تلخ می‌شود.

نکته‌ی بسیار مهمی است. پیغمبر اکرم ﷺ به امیرالمؤمنین عَلِيٌّ می‌فرمایند: خودم دیدم و از خودم شنیدم و احدی حقیقتی که خدای متعال به من نشان داد را ندید؛ بالعیان دیدم که در قبضه‌ی خدا هستم. قبضه وقتی است که انسان دست خود را می‌بندد. چیزی در مشت انسان باشد، مشت بسته است و راه پیش و پس ندارد؛ این همان‌جا است و نمی‌تواند بیرون بیاید. حضرت می‌فرمایند: من دیدم که در قبضه‌ی خدا هستم، تحت کنترل مطلق‌الهی هستم،

کوچک‌ترین حرکتی از من سر نمی‌زند؛ مگر به اذن‌الله. جز به خواست خدا هیچ چیزی برای من رخ نمی‌دهد و هیچ چیزی از جانب من سر نمی‌زند؛ در قبضه‌ی مطلق خدا هستیم. آنچه از کمالات که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه‌هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام بیان و اظهار کردند چیزهایی بوده که نصیب دیگران هم هست. آنها مقاماتی دارند که از آن دم برنیاوردند و سخن نگفتند که اختصاصی خودشان است؛ اما هریک از مقامات بلند معنوی که به زبان آوردند و اظهار کردند، چیزهایی است که نصیب دوستانشان هم می‌تواند بشود. در نتیجه همین مطلبی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اظهار و بیان کردند نشان دهنده‌ی این است که نصیب دوستان اهل‌بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام هم می‌شود. امیدوارم خدای متعال چشم‌ها را باز کند و نشان دهد؛ چون خودمان نمی‌توانیم ببینیم. اگر کسی به حول و قوه، عبادت و ریاضت، تقوا و تدبیر، هنر و اندیشه‌ی خودش متکی باشد، هیچ‌جایی نمی‌تواند سردرآورد؛ خداست که باید نشان بدهد. ما نمی‌توانیم برویم و ببینیم. در قرآن کریم هم هرجا صحبت از دیده شدن حقایق ملکوتی در عالم هست، خدا می‌فرماید ما نشان دادیم. می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱ این‌گونه ما به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم. نفرمود ابراهیم رفت و دید. یا در جایی فرمود: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^۲ به‌زودی آیاتمان را در آفاق و انفس به آنها نشان خواهیم داد تا برای آنها مبین شود که او حق است. این است که از خود ما کاری بر نمی‌آید. باید نشان بدهند؛ منتهی خدای متعال در این عالم حرمت آزادی و اختیار عبودیتش را مراعات می‌کند. چون خودش

۱. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۵.

۲. سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۵۳.

عبد را آفریده است و به او اختیار داده، این اختیار را سلب نمی‌کند. می‌گذارد خود او دو دستی اختیارش را تحویل خدا بدهد؛ به خدا بگوید خدایا اختیار داشتن و صاحب اختیار بودن به من جاهل نمی‌آید؛ اختیار به کسی می‌آید و براننده است که عالم، آگاه، بصیر و خبیر باشد؛ بنابراین اختیار به خود شما زببند است. اختیاری که به من محبت کردی با اختیار خودم تقدیم شما می‌کنم و می‌خواهم عبد و تسلیم شما باشم. این است که در دنیا مراعات اختیار بنده‌اش را می‌کند و به زور متوسل نمی‌شود؛ اما در آخرت چرا. بعد از مرگ دیگر اختیاری نیست. اختیار تا لحظه‌ی جان دادن است. بعد از جان دادن دیگر اختیاری نیست. بعد از جان دادن، نشان خواهد داد. با زور هم که شده باشد چشم‌ها را باز می‌کند و نشان می‌دهد؛ اما در دنیا خود عبد باید طالب و خواستار باشد. وقتی که این طلب، آمادگی و درخواست درونی در عبد ایجاد شد، با همه‌ی وجود تشنه و طالب شد و طلبش طلب واقعی و تمام عیار بود، طلبی بود که قرار و آرام را از او گرفت، طلبی بود که دیگر او نتوانست به چیزی جز این مسأله بیندیشد، گفت:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

وقتی طلب به‌گونه‌ای باشد که هیچ چیز دیگر جز مطلوب حقیقی نتوانست او را آرام کند، به هیچ موضوع دیگری جز همین موضوع نتوانست بیندیشد و فکر کند و همه‌ی وجودش را این خواسته گرفت، تشنگی این طلب همه‌ی وجودش را داغ کرد، قرار و آرام را از او ربود، وقتی که اینطور شد؛ یعنی خود عبد پذیرا و خواستار شد، خدا دست به کار می‌شود و نشان می‌دهد.

فرمود: «سَنُرِيهِمْ»^۳ فرمود: «وَكَذَلِكَ نُرِي»^۴ خود خدا نشان می‌دهد نه اینکه عبد پیدا می‌کند و می‌بیند؛ منتهی چون خدای متعال عبدش را مختار آفریده، حرمت اختیار او را مراعات می‌کند و در دنیا می‌گذارد خود عبد طالب شود بعد خدا نشان می‌دهد. امیدوارم خدا این طلب و تشنگی را نصیب همه‌ی ما بکند تا پرده‌ها کنار رود و آن وقت این حقیقت را ببینیم که همه‌ی ما در قبضه‌ی خدا هستیم و نمی‌توانیم تکان بخوریم. حوادث همان طور که خدای متعال مقدر کرده برای ما پیش می‌آید و یک سر سوزن جلو و عقب نمی‌تواند بشود. اگر چنین حقیقتی را دیدیم؛ فضایی که درش بسته و راه بیرون رفتن نیست و آنجا را پسندیدیم؛ یعنی فهمیدیم عجب جای مطبوعی است، عجب دست نرمی است، عجب قبضه‌ی لطیفی است، هیچ جایی قشنگ‌تر از اینجا نیست؛ آن وقت از اینکه در قبضه‌ی خدا هستیم کیف می‌کنیم. از این شادمانیم که قرار نیست این مشت هیچ وقت باز شود و از داخل این دست هیچ گاه قرار نیست بیرون برویم؛ چون هیچ جایی مطلوب‌تر از اینجا نیست. هیچ جایی نرم‌تر، لطیف‌تر، زیباتر، شیرین‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از اینجا نیست. اینجا است که خرسند است. از اینکه «لَا يُمَكِّنُ الْفِرَازُ مِنْ حُكُومَتِكَ»^۵ از اینکه خدایا چقدر خوب است که جای دیگری نمی‌شود رفت، خوشحال است. یک بار این مثال را در جلسه گفته‌ام: اگر همین الان درهای این اتاق را ببندند و راه خروج ما از اینجا بسته و مسدود شود، نتوانیم از اینجا بیرون برویم، بگویند شما فعلاً اینجا هستید، نمی-

۳. سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۵۳.

۴. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۵.

۵. سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۷ و کفعمی، بلدالامین، ص ۱۸۸ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای کمیل.

توانید بیرون بروید، دو گروه قابل تصورند: یک گروه طالب بیرون رفتند و دلشان در خانه، پهلوی کسب و کار و پهلوی عزیزانشان است. آنها اگر یکی دو ساعت دیگر هم اینجا می-نشستند مشکلی نداشتند؛ اما به محض اینکه فهمیدند در بسته شده است و بیرون رفتن از اینجا امکان پذیر نیست، اینجا برایشان شکنجه گاه می شود و بسیار به آنها تلخ خواهد گذشت. اما گروه دومی که دل از همه جا بریده اند، اینجا را دوست می دارند، بودن با همدیگر در این فضا را دوست می دارند. آنچه در بیرون است را پشت سر گذاشته و به هیچ یک دل نبسته اند. دلبستگی شان در این فضا است، محبوبشان در این فضا است. حالا اگر به آنها بگویند: در بسته است، بیرون رفتن امکان پذیر نیست؛ خیلی کیف می کنند که خیالمان راحت شد دیگر همیشه اینجا هستیم. عبد هم در قبضه‌ی خدای متعال قرار دارد؛ منتهی عبدی که می خواهد از این قبضه بیرون برود؛ چون مشت بسته است و راه بیرون رفتن نیست؛ خودش را به زمین و زمان می کوبد و خیلی به او سخت می گذرد؛ له می شود. خدای متعال به داود پیغمبر عَلَيْهِ السَّلَام وحی کرد و فرمود: «يَا دَاوُدُ تُرِيدُ وَ أُرِيدُ» ای داود تو چیزی را اراده می کنی و من که خدا هستم چیز دیگر را اراده می کنم «وَلَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ» و واقع نمی شود مگر همانی که من خدا اراده کرده ام. «فَإِنْ أَسْلَمْتَ لِيَ أُرِيدُ أَعْطَيْتُكَ مَا تُرِيدُ» اگر تسلیم شدی، به اراده‌ی من تن دادی، به قبضه‌ای که در آن قرار داری تن دادی و پذیرا شدی، مشیت مرا پذیرفتی، تسلیم خواست من شدی «فَإِنْ أَسْلَمْتَ لِيَ أُرِيدُ أَعْطَيْتُكَ مَا تُرِيدُ» خواست من، خواست تو شد، آن وقت می بینی همه‌ی چیزهایی که واقع می-شود، همانی است که خودت می خواهی؛ چون دیگر خواست خودت را کنار گذاشتی، خواست تو خواست من شد، گفت:

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

سلیقه‌ی علی‌حده‌ای از خودت نداشتی، تسلیم من شدی، وقتی تسلیم من شدی، می‌بینی همه‌ی چیزهایی که واقع می‌شود همان چیزهایی است که خودت دوست داری و آرزو می‌کنی. «أَعْطَيْتَكَ مَا تُرِيدُ» بعد فرمود: «وَأِنْ لَمْ تُسَلِّمْ لِيَا أُرِيدُ» اما اگر تسلیم نشوی، به اراده و مشیت من تن ندهی «أَتَعْبُتُكَ فِيمَا تُرِيدُ» تو را در راه چیزی که اراده کرده‌ای به تعب می‌اندازم؛ یعنی به زمین و آسمان می‌زنی و به در و دیوار می‌کوبی که هرطور شده به چیزی که خواسته‌ای برسی؛ بعد از اینکه خسته شدی، له شدی، آخرش هم «ثُمَّ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ»^۶ واقع نمی‌شود مگر همانی که من خواستم. لذا کسی که می‌بیند در قبضه‌ی الهی است، اگر این قبضه را بپسندد؛ یعنی صاحب این قبضه را دوست بدارد؛ اینجا برای او خیلی لذت‌بخش است؛ ولی اگر خدای ناکرده صاحب آن قبضه را دوست نداشته باشد، چقدر برایش رنج‌آور است. در همین مجلس خود ما اگر به ما بگویند: در مجلس بسته است؛ می‌تواند برای کسانی جهنم شود و برای کسانی همین مجلس بهشت شود. آنهایی که دوست می‌دارند اینجا باشند و هیچ‌وقت بیرون نروند، اینجا برایشان بهشت می‌شود و آنهایی که محبوبشان بیرون در است و دوست می‌دارند از اینجا بیرون بروند همین مجلس برایشان جهنم می‌شود؛ لذا اگر با صاحب قبضه رفیق باشیم با خدای متعال رفیق باشیم، خدا را دوست بداریم؛ آن وقت لذت می‌بریم که در قلمرو حکومت خدا هستیم و

^۶ مجلسی، بحار، ج ۵، ص ۱۰۴ و صدوق، توحید، ص ۳۳۷ و تمیمی‌آمدی، غررالحکم، ص ۸۰۱.

امکان بیرون رفتن از این قلمرو وجود ندارد. «لا یُمْکِنُ الْفِرَازُ مِنْ حُكُومَتِكَ»^۷ بنابراین اگر طالب این هستیم که زندگی برای ما شیرین باشد و خوش بگذرد، راهش این است که به همان چیزی که خدای متعال بریده، مقدر کرده و پیش آورده تسلیم شویم، تن دهیم و پذیرا باشیم. ممکن است، شما بگویید چطور من پذیرا باشم؟ دردم می‌آید، برایم تلخ است. پاسخش این است: حتی اگر اوّل کار به کام شما تلخ هم باشد اگر یقین کنید خدایی که شما را در قبضه‌ی خودش گرفته و آنچه مشیت خودش است را برای شما جاری می‌کند، خیر و مصلحت شما را بیش از خود شما تشخیص می‌دهد، بیش از شما خیرخواه شماست؛ ولو اوایل امر هنوز ذائقه‌ی انسان درمان نشده و آنها را تلخ می‌بیند؛ اما لااقل می‌گوید تلخ هست و لکن بر شیرین دارد. دارو تلخ است؛ اما داروی شفابخشی است. اگر لااقل خدا را به اندازه‌ی یک دکتر که دارو تجویز می‌کند باور داشته باشیم و به مقدرات الهی حسن ظن پیدا کنیم؛ ولو اوایل امر یک خورده ذائقه‌ی ما هم تلخی از او احساس کند؛ اما به خاطر ثمرات شیرینش به آنچه خدا برایمان می‌برد تن خواهیم داد. کمالینکه انسان با پای خودش به بیمارستان می‌رود و با دست خودش، خودش را تسلیم پزشک می‌کند که پزشک کارد جراحی را بردارد و شکم او را پاره کند. با اینکه جراحی درد هم دارد؛ اما به خاطر اعتماد و حسن ظنی که به پزشک دارد با پای خودش می‌رود و آن تلخی را پذیراست. چرا؟ چون می‌داند این تلخی مقدمه‌ی شیرینی درمان شدن و شفا یافتن است. لااقل اگر همین قدر اعتماد و حسن ظن به خدا داشته باشیم به مشیت الهی تن می‌دهیم. اگر هم با خدا رفیق باشیم، اصلاً از این حرف‌ها می‌گذرد. اگر محبت الهی، عشق الهی

^۷. سیّد بن طاووس، اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۷ و کفعمی، بلدالامین، ص ۱۸۸ و محدّث قمی، مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

در دل انسان حاکم شود، بحث سبک و سنگین کردن که آنچه او می‌کند به نفع من است یا نیست، گم می‌شود. چون وقتی انسان نفع و ضرر خودش را می‌بیند که خودش را ببیند. انسان عاشق خود را نمی‌بیند، فقط معشوق را می‌بیند و بس. عشق فنای در معشوق شدن است. عاشق خود نمی‌بیند که بخواهد فکر کند چیزی که معشوق می‌کند به نفع یا ضررش است. نفع و ضرر مال قبل از عشق است. نفع و ضرر مال منزل عقل است. عقل چرتکه می‌اندازد و نفع و ضرر می‌سنجد؛ اما وقتی انسان به وادی دل پا گذاشت و اهل محبت و عشق شد، کدام نفع و ضرر؟ آنجاست که هر چه او می‌کند، دوست داشتنی است. حالا که اینطور شد به هر چه او می‌کند، تن می‌دهد. اگر انسان به مشیت الهی تن بدهد، زندگی برایش شیرین می‌شود؛ یعنی آنچه برایش پیش می‌آید از ریز و درشت، بزرگ و کوچک حوادث همه مشیت الهی است، تصادفی پیش نیامده است. آنچه به دست انسان‌های دیگر یا عوامل طبیعی در زندگی او پیش آمده، مشیت خدا بوده که به دست این فرد در زندگی من پیش آمده است و زندگی برایش خیلی شیرین می‌شود.

🌸 همه در قبضه‌ی خدا هستند. هر کس از صاحبخانه خوشش بیاید، برای او هیچ‌جا لذت‌بخش‌تر از آن نیست و اگر هم راه بود که از قبضه‌ی خدا خارج شود، به هیچ قیمتی آن را ترک نمی‌کرد. هر کس از صاحبخانه خوشش نیاید و نسبت به او عداوت و کینه و حسد داشته باشد، هیچ‌جا سخت‌تر و عذاب‌آورتر از آنجا برای او نیست و هر

چه تقلاً کند، راهی برای بیرون رفتن از قبضه‌ی خدا وجود ندارد، لذا بسیار عذاب می‌کشد «لَا يُمْكِنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ»^۸ خدایا از حکومت تو فرار کردن امکان پذیر نیست.

🌸 جلوی پیشانی اسب چند تار موست که اگر آن را بگیرد، اسب با همه‌ی قدرتی که دارد، تسلیم و مطیع شما می‌شود. اسم این موها ناصیه است. مؤمن ناصیه‌اش را به دست خدا می‌بیند و عرض می‌کند: «يَا مَنْ بِيَدِهِ نَاصِيَتِي»^۹ ای خدایی که ناصیه‌ام دست اوست. (۲۰:۴۵)

اسب خیلی قوی است. معیار سنجش توان و قدرت را اسب گذاشته‌اند. به طور مثال می‌گویند این موتور چند قوه‌ی اسب قدرت دارد. حالا اگر همین چهار تا موی ناصیه‌ی اسب را بگیرد تسلیم محض شما می‌شود. سلب قدرت می‌شود. اسم این موها ناصیه است. مؤمن ناصیه‌اش را دست خدا می‌بیند «يَا مَنْ بِيَدِهِ نَاصِيَتِي» در دعای کمیل می‌خوانیم: ای خدایی که ناصیه‌ام در دست اوست. اگر انسان باور کند که ناصیه‌اش دست خداست و این خداست که او را راه می‌برد. آن- وقت اگر با دل همراه او شود لذت می‌برد از اینکه ناصیه‌ام به دست چه کسی افتاد. زمام مرا محبوب گرفت. زمام مرا لطیفِ خبیر گرفت. آن وقت خرسند می‌شود که اختیارش دست کسی است که خبیر است و بی‌گدار به آب نمی‌زند. بی‌رویه عمل نمی‌کند. او را به جاهایی می‌برد که

^۸. سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۷ و کفعمی، بلدالامین، ص ۱۸۸ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای کمیل.

^۹. سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۹ و کفعمی، المصباح، ص ۵۵۹ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای کمیل.

آنجاها برای او نافع و سودبخش است. اگر در زندگی هر جایی سر در آورد یقین کند که ناصیه-
اش دست خدا بود و خدا او را آورد، آن وقت دیگر دلخور نمی‌شود. دیگر زندگی برایش تلخ
نمی‌شود. غصه‌دار نمی‌شود که این چه وضعی است، چرا در این زمان متولد شدم، چرا در این
جامعه متولد شدم؟ چرا در چنین خانواده‌ای متولد شدم؟ می‌داند که ناصیه‌اش دست خدا بوده
و خدا او را آورده است. هر جایی که قرار گرفته خدا او را آورده است. حالا خدایی هم که آورده
چه خدا را لطیف و خبیر بداند و چه خدا را دوست بدارد فوق آن لطیف و خبیر دانستن،
خرسند است از آن چیزی که برایش پیش می‌آید.

❁ «الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيفٌ عَلَيْهِمْ وَ مَا آتَتْ عَلَيْهِمْ بَوَكِيلٍ: کسانی که اولیایی جز خدا
اختیار می‌کنند، خداوند نگاه‌دار آنهاست و توای پیامبر بر آنها وکیل نیستی. یعنی ای
حبیب من نگران نباش، بالاخره آنها هم جایی جز نزد من ندارند و خودم نگاه‌دار
آنهایم. «فَلَا يَحْزُنكَ كُفْرُهُ إِنَّنا مَرْجِعُهُمْ: (ای حبیب من) به خاطر کفر او محزون نباش، بالاخره
به نزد خودم باز می‌گردند. (۲۴:۲۹)

خدای متعال چون مطمئن است همه‌ی کسانی که به خاطر جهلشان شلنگ تخته می‌اندازند، تن
نداده‌اند و به عبودیت و بندگی حضرت حق تسلیم نشده‌اند هم بالاخره از قلمرو حکومت خدا
بیرون نرفته‌اند. کمی تقللاً می‌کنند، خسته می‌شوند و برمی‌گردند؛ جای دیگری وجود ندارد،

۱۰. سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۶.

۱۱. سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۳.

چهار تا کوچه‌ی بن‌بست می‌روند. جاهایی که فکر می‌کنند جای خوبی است، می‌روند و به بن-بست برخورد می‌کنند، تقلاها را هم کردند و از نفس افتادند، آن وقت برمی‌گردند. حاج‌آقادلای می‌فرمود: مثل پدری که چهار زانو نشسته و یک بچه‌ی دو سه ساله در بغلش است. کم‌کم بچه را خیال برمی‌دارد که چرا من اینجا بنشینم؟ بلند می‌شوم هر جا دلم خواست می‌روم. پدر هم مانع نمی‌شود، می‌گذارد بچه بلند شود در اتاق این طرف و آن طرف برود. بچه هم می‌نشاند، بلند می‌شود و می‌افتد. هی که این ور و آن ور زد خسته می‌شود و می‌بیند هیچ‌جا به نرمی لطیفی و لذت‌بخشی بغل پدر نیست. بعد که خود را خسته کرد به آغوش پدر بر می‌گردد. «إِنَّا مَرْجُومٌ» اینها بالاخره پیش پدر برمی‌گردند. همه‌ی آنها‌یی که تمرّد، سرکشی و عصیان کردند، جایی جز پیش خود من ندارند، پیش خودم برمی‌گردند. من هم صبرم زیاد است. شتابزده نیستم که بخواهم اینها بلافاصله برگردند. ولشان می‌کنم این در و آن در بزنند و ببینند جای دیگری به این قشنگی و خوبی وجود ندارد. وقتی دیدند همه‌ی درها به رویشان بسته است، همه‌ی کوچه‌های هستی بن‌بست است جز به سوی خدا هیچ راهی گشوده نیست وقتی خودشان را خسته کردند دوباره به آغوش الهی برمی‌گردند. اگر اهل تنبّه باشند در دنیا برمی‌گردند، اگر برنگشتند در برزخ برمی‌گردند، اگر آنجا برنگشتند بالاخره در قیامت برمی‌گردند. جایی جز پیش من خدا ندارند؛ لذا ای پیامبر «فَلَا يَحْزُنكَ كُفْرُهُ» اینکه دیدی او کافر شد تو را محزون نکند. فکر نکن کلاً از دست رفت. چند صباحی شلنگ تخته می‌اندازد و برمی‌گردد. حاج‌آقا تعریف می‌کردند یکی از دوستان اهل معرفت و دوست داشتنی ما که روحانی و مجتهد و عالم بزرگی بود پسری داشت که خیلی سربه‌راه نبود. بی‌بندوباری و هرزگی می‌کرد، حرف

پدر را گوش نمی‌داد، به راهنمایی پدر گوش نمی‌داد، پدر هم ته دلش غصه می‌خورد که بچه‌ی من از دست می‌رود و تباه می‌شود. خود پدر بعدها برای من تعریف کرد: بالاخره پسر بچه نوجوان و جوان شد و ازدواج کرد. از خانه رفته بود کاری به پدر نداشت. بعد از سال‌ها برگشت و دست‌های مرا بوسید و گفت: پدر من الان فهمیدم که اشتباه کردم و آنچه تو می‌گفتی درست بود. عبد به سوی خدا بازمی‌گردد. اگر عبد، عبد هوشیار باشد، آغوش مرا ترک نمی‌کند، از پیش دوست و محبوب قصد سفر نمی‌کند. اگر جاهل باشد بلند می‌شود. چه بسا در دنیا متنبّه شود و به آغوش الهی برگردد. اگر نه بالاخره یک روزی در برزخ و قیامت برمی‌گردد. «إِنَّا مَرْجِعُهُمْ» ای پیامبر جای دیگری وجود ندارد، تمام درها در این عالم جز در خانه‌ی خدا بسته است. لذا اینها مدام این در و آن در می‌زنند، وقتی دیدند همه‌ی درها بسته است و به رویشان باز نمی‌شود بالاخره برمی‌گردند.

🌸 حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: خدا مرا آفرید و به اسلام رساند، اسلام هم مرا به حضرت

محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رساند. از این به بعد را نیز خدا می‌برد. (۳۸:۳۰)

ببینید چقدر قشنگ این حقیقت را دید که مدبر ما خداست، گرداننده‌ی ما خداست. در مسیر زندگی این خداست که ما را این ور و آن ور می‌برد؛ منتهی جاهایی که می‌برد اگر توجه داشته باشیم که او برده کيفش را می‌کنیم و اگر توجه نداشته باشیم، لذتش را نمی‌بریم، اوقاتمان هم تلخ می‌شود که ما را به اینجا آورده‌اند.

مثل اینکه بچه‌ی کم سنّ و سالی را پدر و مادرش به این جلسه بیاورند و آن بچه چون نمی‌داند و آگاه نیست ناراحت باشد که اینجا کجاست که مرا آورده‌اید؟ مرا می‌بردید پارک یا جایی که بتوانم بازی کنم. اینجا به این بچه خوش نمی‌گذرد؛ اما بعدها متوجه می‌شود و می‌فهمد که این پدر و مادر او را خوب جایی برده بودند. این جهل ماست که جاهایی را که خداوند متعال بر سر راه ما قرار می‌دهد، ما از آن سر در نمی‌آوریم، گاهی اوقات غصّه‌دار، دلخور و ناراحتیم و می‌گوییم این هم شد جا که ما سر در آورده‌ایم؟ اما اگر ببینیم که خدا ما را آورده، ما خودمان نیامده‌ایم، خداوند هم عبدش را جای بدی نمی‌برد و هر جا که می‌برد بهترین جاست، آن موقع عبد از هر جایی که در زندگی از آن سر درآورد، لذت خواهد برد و بهره و فایده‌اش را می‌برد. چون اگر فرد بخواهد جای دیگری برود و در آنجا چیزی هم وجود داشته باشد، بهره‌ای نصیب او نمی‌شود، حواسش بیرون است؛ مثل یک کلاس مدرسه که دانش‌آموزان به سر کلاس رفته‌اند، دانش‌آموزی که دلش بیرون کلاس است و به فکر زنگ تفریح و بازی و شیطنت است، دل به درس معلّم نمی‌دهد و بهره‌ای از کلاس نمی‌برد. این کلاس برای دانش‌آموز بسیار چیز نافی است؛ منتهی به شرط اینکه بفهمد. بفهمد که پدر و مادر او را خوب جایی برده‌اند که در این مدرسه ثبت نامش کرده‌اند. اما وقتی جاهل است و دلش بیرون است؛ ولو سر کلاس نشسته باشد، یک کلمه درس معلّم را گوش نمی‌دهد و حرف‌های معلّم ذره‌ای در او تأثیر نمی‌گذارد و هم اینکه دائماً در حال غصّه است که چرا اینجا آمده‌ایم؟ چرا نمی‌شود من بروم در حیاط بازی کنم.

🌸 زارعی تصمیم گرفت خدا را در کار زراعتش شریک کند تا خدا باران کافی و به موقع بفرستد و به کشت و زرعش برکت بدهد و متقابلاً او هم سر خرمن سهم خدا را جدا کند و بپردازد. سال اول زراعتش خیلی پر محصول شد و وقتی خرمن‌ها را درو کرد و خواست سهم‌ها را تفکیک کند به خدا عرض کرد: شما که الحمدلله بی‌نیازید، ولی من خانه و زندگی حسابی ندارم، امسال با اجازه‌ی شما من همه‌ی محصول خودم را برمی‌دارم و سال آینده سهم شما را حساب خواهم کرد. سال دوم هم زراعتش خیلی پربرکت شد؛ ولی باز موقع تقسیم کردن سهمش با خدا گفت: خدایا من یک مقدار خرج‌های ضروری دیگر دارم، امسال هم با اجازه‌ی شما تمام محصول را برمی‌دارم و سال آینده تمام طلب شما را یک‌جا می‌دهم. این داستان چند سال عیناً تکرار شد و زارع هر سال به بهانه‌ای از دادن سهم خدا طفره رفت تا اینکه یک سال بعد از درو کردن خرمن به ذهنش خطور کرد که بگوید خدایا اصلاً شما شریک نیستی، ناگهان دید دیوار بزرگی از دور دارد نزدیک می‌شود. خوب که دقت کرد، دید سیل عظیمی به سمت ده می‌آید. از ترس پا به فرار گذاشت و حتی کفش‌هایش هم از پایش بیرون آمد و جا ماند. سیل آمد و همه‌ی زمین کشاورزی و خانه و زندگی او را با خود برد. زارع که به یاد عهدشکنی‌های خودش با شریکش یعنی خدا افتاد، فهمید که لطمه را از کجا خورده است؛ لذا در حالی که پا برهنه بود و کفش‌هایش را هم سیل برده بود، سر به آسمان بلند کرد و به خدا عرض کرد: فهمیدم چه شد، ولی روزی که

می‌خواستیم با هم شریک شویم، من کفش پایم بود؛ اما سیلی که فرستادی کفش-

هایم را هم برد. (۲۵:۳۳)

حداقل این است که انسان خدا را در زندگی خود شریک کند؛ یعنی مشرک بودن از ملحد بودن بهتر است. چون گاهی ما خودمان را در زندگی مالک می‌دانیم و می‌گوییم کدام خدا؟ همه چیز زندگیمان مال خودمان است، کدام خدا؟ اقلش این است که از این الحاد به مرحله‌ی شرک وارد شود. شرک بهتر از الحاد است. وقتی مشرک شد یعنی خدا را در زندگی خود شریک کرد، یک قدم به سمت خدا آمده است. یک قدم پیش آمده تا ان شاء الله روزی هم موحد شود و ببیند اصلاً من چه کسی هستم؟ ببیند که مُلک از آن خدای متعال است. «لَمِنَ الْمُلْكِ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^{۱۲} امروز مُلک از آن کیست؟ از آن خدای واحد قهار است. ببیند که همه‌ی ملک هستی از آن خداست و من که هستم؟ کدام مالکیت؟ و این را ببیند و آن وقت موحد شود. ولی گاهی افرادی که آمده‌اند لاقلاً در زندگی‌شان خدا را شریک کرده‌اند، به وجود خدا اقرار و اعتراف کرده و برای خدا سهمی قائل شده‌اند منکر همین سهم هم می‌شوند و سهم خدا را حذف می‌کنند. می‌گویند فهم و عبادت خودم بود که مرا به اینجا رساند. ریاضت‌ها و شب-زنده‌داری‌های خودم بود. اصلاً خدا را نمی‌بیند. در حدیث اولی‌الالباب امام صادق علیه السلام فرمودند:

^{۱۲}. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۶.

بسیاری از اهل علم، ریاضت و سکوت در مسیر سقوط می‌کنند و علتش این است که «لَمْ يَزِعْ حَقَّ اللَّهِ»^{۱۳} حق خدا را مراعات نکرده‌اند.

می‌گوید ریاضت و عبادات خودم. تو که نمی‌دانی چقدر شب تا صبح دود چراغ خوردم، کتاب خواندم، درس خواندم و چقدر پیش استادها زانو زدم! اصلاً خدا را نمی‌بیند. نمی‌گوید این علم را خدا نصیب من کرد. این کمالات و توفیقات را خدا داد. فقط می‌گوید خودم. ملحدست و خدا را نمی‌بیند. این شخص نمازش را هم ملحدانه می‌خواند. عبادت و ریاضتش را هم ملحدانه انجام می‌دهد؛ چون متکّی به خودش است. گاهی اوقات در زندگی، انسان منکر سهم خدا می‌شود، لااقل خدا را شریک هم نمی‌کند که بگوید من زحمت کشیدم خدا به زحمات من اثر داد، من تلاش کردم، خدا هم تلاش مرا نتیجه داد و لااقل مشرک باشد.

گاهی سهم خدا را انکار کرد، وقتی انکار کرد خداوند فرمود: من بهترین شریکم. اگر کسی مرا در کاری شریک کند سهم خودم را هم به آن شخص واگذار می‌کنم. اگر خدا بخواهد این عبد را از این بی‌توجهی بیرون بیاورد می‌گوید لااقل ملحد نباش، فقط حول و قوه‌ی خودت را مؤثر ندان، فقط فهم، ذکاوت، فطانت و هنرمندی خودت را مؤثر نبین، ببین خدایی هم هست و یک مقدار برای خدا سهم قائل شو. وقتی عبد از خدا غافل می‌شود خدای متعال حادثه‌ای پیش می‌آورد تا او را متوجه کند. داستان این سیل همین است. یک‌بارہ سیل می‌آید و تقوای انسان

^{۱۳}. مجلسی، بحار، ج ۳۶، ص ۴۰۴ و حلی، حسن بن سلیمان بن محمد، مختصر البصائر، ص ۳۲۹ و خزاززی، کفایة الاثر، ص ۲۵۸.

را می‌برد، همه‌ی آن تقوایی که یک روز جمع کرده بود و به آن تکیه کرده بود. به گفته‌ی حافظ:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدهش

همین تقوایی را که به آن تکیه کرده، یک‌باره سیل آمد و برد، گفت: که در این خیل حصاری به سواری گیرند. یک‌دفعه می‌بیند که رفت و با گوشه‌ی چشمی تقوای یک عمرش را به باد داد. این سیل، لطف خداست؛ چون تقوای آن شخص برای او حجاب شد. نماز، روزه، عبادت، ریاضت، علم، دانش و تحصیلاتش حجاب شد و در اینجا متوقف شد. خدا یک سیل می‌فرستد و آن را می‌برد تا او متوجه شود که اینجا متوقف نماند و خدا را ببیند. خودت را در علمت نبین خدا را ببین که او به تو آموخت «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ؛ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^{۱۴} خودت را نبین. سیل را می‌فرستد تا متوجه شوی، آن وقت که متوجه شد تن می‌دهد به اینکه مالک اصلی خداست. در حقیقت مالک اصلی خداست، مالکیت خدا را می‌بیند.

❁ خداوند حاکم حکیم است؛ اما محکوم هیچ حکم و حکمتی نیست. او فاعل ما یشاء است. حاکم کسی است که محکوم هیچ حکمی نباشد؛ اما سایرین محکوم حکم و حکمت هستند؛ یعنی باید کارهایشان بر طبق حکمت باشد. ما محکوم حکم قرآن و

اهل بیت علیهم‌السلام هستیم. (۴۱:۲۸)

^{۱۴}. سوره‌ی علق، آیه‌های ۴ و ۵.

خداوند حاکم حکیم است؛ اما محکوم هیچ حکم و حکمتی نیست. خدا حاکم است و حکم‌های خدا هم حکیمانه است. خداوند فرومانروای عالم هستی است و در فرمانروایی خودش در عالم حکیمانه فرمانروایی می‌کند؛ منتهی یک موقع من و شما حکیمانه کار می‌کنیم؛ ما تابع حکمت هستیم؛ یعنی اینکه نگاه می‌کنیم حکمت چه چیزی را اقتضا می‌کند و ما طبق آنچه حکمت اقتضا می‌کند رفتار می‌کنیم؛ اما خدای متعال محکوم هیچ حکم و حکمتی نیست. او فاعل ما یشاء است یعنی هر چه بخواهد انجام می‌دهد. حاکم کسی است که محکوم هیچ حکمی نباشد؛ اما سایرین محکوم حکم و حکمت هستند؛ یعنی باید کارهایشان بر طبق حکمت باشد. ما محکوم حکم قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام هستیم. آنچه خداوند متعال انجام می‌دهد، حکیمانه است نه اینکه آنچه حکیمانه است، خداوند انجام می‌دهد. آنچه خدا می‌کند، حکیمانه است نه اینکه خدا تابع حکمت خاصی باشد. خداوند حاکم است نه تابع. تابع که نمی‌تواند حاکم باشد. ما محکومیم، ما محکوم احکام دین و حکمت‌های الهی هستیم؛ اما خدا حاکم است و حاکم تابع هیچ حکمتی نیست. آنچه او می‌کند حکمت است. آنچه آن خسرو کند شیرین بود.

✿ خدا و اولیائش محکوم حُکم و حکمت نیستند؛ بلکه حُکم، محکوم آنهاست.

✿ تو اسم اصغر خدا را به من نشان بده تا من اسم اعظم را به تو نشان بدهم؛ مگر

اسم خدا می‌شود اصغر باشد؟ (۴۳:۲۲)

کسانی که در مباحث ادعیه و ... می‌افتند، می‌گردند که اسم اعظم پیدا کنند و می‌گویند با اسم اعظم می‌شود هر کاری کرد؛ ولی واقعاً اسم اعظم یک لفظ است که مثلاً برویم فلان لفظ را که

با واژه‌ها ترکیب شده یاد بگیریم و او را بگوییم و هر کاری انجام بشود؟ یا اینکه اسم اعظم چیز دیگری است یا بهتر بگوییم حقیقتی است؟ در زبان عربی اسم از سمه یعنی علامت و فلش می‌آید. فلش نقطه‌ای را نشان می‌دهد و خودش مهم نیست. فلش توجه ما را به سمت یک چیز می‌برد. اسم هم همین است. اسم چیزی است که وقتی با آن مواجه می‌شویم توجهمان به سمت صاحب اسم می‌رود؛ یعنی اگر الان اسم کسی را ببرم بلافاصله توجه همه‌ی شما به سمت صاحب اسم و مسمی می‌رود. خود اسم برای شما موضوعیتی ندارد و مانند فلش است و ذهن شما را به سمت صاحب اسم می‌برد.

اسماء لاقل دو حالت هستند؛ یکی موجودات و حقیقت‌هایی در عالم هستند که وقتی آنها را نگاه می‌کنیم، توجه شما را به سمت خدا می‌برند و به این اعتبار همه‌ی مخلوقات اسماءالله هستند. چرا؟ چون به هر مخلوقی نگاه کنی می‌گویند من خالق دارم، به هر مصنوعی نگاه کنی می‌گویند صانع هست. همه‌ی مخلوقات به این معنا اسماءالله هستند؛ چون خودش چیزی ندارد، هرچه دارد از خداست. هستی و کمالاتش از خداست. ممکن که به خودی خود چیزی ندارد. نه اقتضاء وجود و نه اقتضاء ادب دارد. ممکن یک لوح سفید است که چیزی داخلش نوشته‌اند. اگر نوشته‌ای می‌بینی این نوشته از جای دیگر است. ممکن، یک آینه است. هیچ صورت و تصویری داخلش نیست. اگر تصویری داخل آن می‌بینی این تصویر از جای دیگر است. لذا وقتی شما داخل این آینه نگاه کردی و عکس یک انسان را داخل آن می‌بینی متوجه می‌شوی که داخل این اتاق کسی ایستاده است. آینه خودش را نشان نمی‌دهد. آینه عکس آن چیزی که روبه‌رویش ایستاده را نمایش می‌دهد. مخلوق یک آینه است و خدا را نشان می‌دهد.

هر مخلوقی در حدّ ظرفیت وجودی خود جلوه‌ای از اسماء و صفات الهی را نشان می‌دهد. مخلوق، آینه‌ای خدا نماست و جلوه‌ی اسماء و صفات الهی در آن نمایان است. پس همه‌ی مخلوقات اسماء الله هستند. با این معنا اسم اعظم چه می‌شود؟ می‌شود موجودی که بزرگترین آینه است و کامل‌ترین جلوه‌ی خدای متعال در او متجلی است. آینه‌ی تمام نمای اسما و صفات حضرت حق است. آن وجود و موجود اسم اعظم است. اسم اعظم به این معنا حقیقت انسان کامل است، حقیقت انسان کامل اسم اعظم است. انسان کامل به معنای مطلق کلمه پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد؛ لذا او اسم اعظم و تجلی اعظم خداست. در دعای شب مبعث آمده «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّي الْأَعْظَمِ»^{۱۵} خدایا من از تو درخواست می‌کنم به حق تجلی اعظم تو که رسول الله است. اسم اعظم خود رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. اسم اعظم، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است که نفس حضرت خاتم است. اسم اعظم اهل بیت عصمت و طهارت عَلَيْهِمُ السَّلَام می‌باشند. این حقیقت اسم اعظم است. حالا هر کس وجودش تجلی‌گاه این بزرگان شد به همان مقداری که وجودش پذیرای تجلی این بزرگان شده در واقع به اسم اعظم رسیده است. اسم اعظم واژه و لفظ نیست. اگر کسی چشمان شهلایی دارد و جلوی آینه می‌ایستد، آینه هم چشم شهلا را نشان می‌دهد. اگر کسی رخ زیبایی دارد و جلوی آینه می‌ایستد، آینه هم رخ زیبا نشان می‌دهد. حالا اگر کسی وجودش آینه‌ای شد که حسن الهی در او متجلی شد، او به اندازه‌ی ظرف وجودی خودش به مظهریت اسمائی رسیده که در او تجلی کرده است. خدا اگر کریم است، می‌بینیم که او هم

^{۱۵}. کفعمی، البلد الامین، ص ۱۸۳ و المصباح، ص ۵۳۵ و محدث نوری، مفاتیح الجنان، اعمال شب بیست و هفتم ماه رجب.

کریم است. خدا اگر غفور است، می بینیم که او هم غفور است. خدا اگر جواد است، می بینیم که او هم صاحب جود و جواد است. در واقع خودش اسم می شود. نه اینکه کلمه، لفظ و چهار تا حرف یاد بگیرد و اگر این چهار تا حرف را بگوید، می گویند اسم اعظم است. لفظ اسم، الاسم می شود. اسم حقیقت وجودی است. فرمود: تو اسم اصغر را نشان بده تا من اسم اعظم را نشان بدهم. مگر اسم خدا اصغر و کوچک می شود؟ آن چیزی که اصغر است همان اکبر است. در ماجرای کربلا داریم که حجت کبرای اباعبدالله علیه السلام علی اصغر، ظاهرش اصغر است؛ ولی حقیقتش اکبر است. خدا اسم اصغر ندارد که من اسم بزرگش را نشانت بدهم، کدام اسم خدا کوچک است؟ منتها باید به حقیقت اسم بررسی. راه سلوک هم برای همین است. راه سلوک برای این است که سالک آینه‌ی جانش را به یمن عنایات الهی و الطاف اهل بیت علیهم السلام پاک کند. زنگار را از روی لوح دلش پاک کند تا حقیقت ربوبیت در آینه‌ی وجود متجلی شود. خُلُقش خُلُق الهی شود «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»^{۱۶} آینه‌ی خدانما می شود. رفتارش فعل الهی می شود. از او کار خدا سر می زند. اگر خدا دستگیر افتادگان است، او هم دست افتادگان را می گیرد. اگر خدا خطابخش و خطاپوش است، او هم خطای دیگران را ببخشد و ببخشد. فعلش فعل الله و خُلُقش خُلُق الله شود. راه این است. اگر این طور شد هیچ‌یک از اسما خدا کوچک نیست. اسم کریم یا غفور خدا کوچک است؟ کدام اسم خدا کوچک است؟ تمام اسماء خدا بزرگ است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^{۱۶}. مجلسی، بحار، ج ۵۸، ص ۱۲۹ و صدرالدین شیرازی، شرح اصول الکافی، ج ۱، ص ۲۲۷ و مجلسی، محمدتقی، روضة المتقین، ج ۱، ص ۳۱۲.